

ایالات متحدهی امریکا و هژمونی جهانی

کاری از گروه سیاست و جامعه



چکیده

ایجاد هژمونی جهانی، آرمان ایالات متحده امریکا است. و این دولت با سه راه کار ذیل به دنبال تحقق این آرمان است.

۱) راه کار سیاسی - دیپلماتیک یا سیاسی - نظامی؛

۲) اقتصاد سرمایه داری؛

۳) ایدئولوژی لیبرال - دموکراسی.

در این مقاله، پیشینه‌ی اندیشه‌ی جهان گرایی در ایالات متحده‌ی امریکا، فراز و نشیب‌های نقش این کشور برای دست یابی به سلطه‌ی جهانی، در سناریوی جهانی سازی، مورد بررسی قرار می‌گیرد.

در ادامه، نگاه امریکا به خاورمیانه و تحولات جدید در منطقه و روی گرد نظامی و جنگ طلبانه‌ی ایالات متحده در این منطقه و پیوند آن با اهداف جهان گرایی‌های این کشور مورد کاوش و ارزیابی قرار می‌گیرد.

واژگان کلیدی

هژمونی، جهانی شدن، جهانی سازی، امپریالیسم و لیبرال - دموکراسی.

مقدمه

و استیلای یک طبقه نه فقط از جنبه‌ی اقتصادی، بلکه از تمام جنبه‌های اجتماعی، سیاسی و ایدئولوژیک دارد. به عقیده‌ی گرامشی، سلطه‌ی سرمایه داران فقط به وسیله‌ی عوامل اقتصادی تأمین نمی‌شود، بلکه نیازمند قدرت سیاسی و نیز یک سیستم یا دستگاه عقیدتی یا ایدئولوژیک است که کارش فراهم کردن موجبات رضایت طبقه‌ی

Hegemony از واژه‌ی هژمون یونانی به معنی رئیس یا فرمانرواست و اشاره به تسلط یا تفوق یک کشور بر کشورهای دیگر از طریق دیپلماسی یا تهدید به اطاعت و یا پیروزی نظامی دارد. مع هذا این واژه اغلب به مفهوم مورد نظر آنتونیو گرامشی متفکر و نویسنده‌ی ایتالیایی به کار می‌رود که دلالت بر تسلط

تحت سلطه است.^۱

این مقاله بر آنست که ایالات متحده آمریکا، رهبر نظام سرمایه‌داری، با اتکا به سه محور:

(۱) قدرت سیاسی و نظامی؛

(۲) قدرت اقتصادی؛

(۳) ایدئولوژی لیبرال - دموکراسی؛ به دنبال ایجاد یک هژمونی جهانی در راستای منافع خویش است.

پیشینه‌ی اندیشه‌ی جهان‌گرایی در آمریکا

شاید بتوان گفت ماجرای اندیشه‌ی

جهان‌گیری سرمایه‌داری به اوایل دهه‌ی

۱۹۷۰ بازمی‌گردد. در آن دهه که

خیزش‌های تأثیرگذاری در اقتصاد خاور

دور، بالاخص ژاپن و نیز برخی کشورهای

نفت خیز خاورمیانه به وقوع می‌پیوست، در

امریکا اندیشه‌ای شکل گرفت که جرج

شولتز وزیر وقت خزانه‌داری ایالات

متحده‌سکان‌دار آن بود و براساس همین

اندیشه، که ناشی از نگرانی‌های روزافزون

جهان سرمایه‌داری به رهبری آمریکا بود،

اجلاسی به منظور اتخاذ تصمیماتی جهت

کاهش این نگرانی‌ها، متشکل از وزاری

اقتصاد کشورهای آمریکا، آلمان، انگلیس و

فرانسه، در سال ۱۹۷۱ برگزار شد.

در سال ۱۹۷۵ ایتالیا و ژاپن نیز به جمع مذکور افزوده شده و با ورود کانادا در سال ۱۹۷۶ به این اجلاس، گروهی موسوم به گروه هفت شکل گرفت.

ولی عاملی که موجب بسته شدن نطفه‌ی سازمان جهانی تجارت گردید، علتی موازی با تشکیل اجلاس گروه قدرت‌مند هفت (و البته بعدها از ۱۹۹۷ به بعد، با ورود روسیه به این اجلاس، گروه هشت) بود و آن کاهش سود سرمایه‌های بزرگ عمدتاً آمریکایی و در نتیجه کاهش تسلط کامل آمریکا در همان دهه بود.

اگرچه سازمان تجارت جهانی در سال ۱۹۹۰ توسط جرج بوش پدر در نیویورک افتتاح گردید اما این پروژه برای آمریکا از همان اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰ راهی برای افزایش تسلط سرمایه‌داری به رهبری خود بود.

کافی است برای درک این هدف سلطه جویانه‌ی استراتژیک به استنباط‌هایی که گروه‌های بزرگ اقتصادی نظام‌های سرمایه‌داری دارند توجه نمود.

پرسی بارنویک (Percy Barnevik، رئیس یکی از همین گروه‌های بزرگ اقتصادی موسوم به ABB از جهانی سازی چنین تصویری

ارائه می‌دهد :

می‌دهند، منطقه‌ی اول هستند. منطقه‌ی دوم، که نیمی از جمعیت جهان را در خود جای می‌دهد، مستعد دریافت تکنولوژی (البته با سیاست اعطای مجوز) از منطقه‌ی اول است.

بالاخره منطقه سوم وجود دارد که در حاشیه‌ی جاده‌ی نوآوری تکنولوژیک واقع است و نمی‌تواند به دریافت تکنولوژی امیدوار باشد. به عنوان مثال حتی جنوب مکزیک، بخشی از مناطق حازه‌ی برزیل، بخش‌هایی از آفریقا و روسیه نیز در این منطقه می‌گنجند. منطقه‌ی سوم‌ها همان‌هایی هستند که از بیشترین فقر و محرومیت رنج می‌برند.

در نقشه‌ی جدید جفری ساکس، ممکن است کشوری به دو قسمت تقسیم شود. واقعیت این است که بین جهانی سازی با این روش و نئولیبرالیسم پیوند نزدیکی برقرار است. در واقع جهانی سازی به عنوان اهرم و بهانه‌ی سیاست‌های نئولیبرال به کار گرفته می‌شود.

اولین فرایند، که همواره به عنوان محدودیتی اعمال شده از خارج مطرح می‌شود، دقیقاً برای اجرای آن چه صاحبان پول و قدرت، پیوسته در پی آن بوده‌اند، بسیار مناسب است: یعنی برای کاهش یا

جهانی سازی یعنی این که هر یک از شرکت‌های گروه ما آزاد باشند تا در هر جایی که می‌خواهند سرمایه‌گذاری کنند، هر آنچه می‌خواهند تولید کنند، هر آنچه می‌خواهند بخرند و بفروشند و در عین حال کم‌ترین محدودیت‌های ممکن ناشی از حقوق و قوانین اجتماعی را متحمل شوند.^۲

غیرقابل اجتناب‌ترین خطر این نحوه تصور از جهانی سازی، استیلای تکنولوژیک بی‌سابقه‌ی کشورهای پیشرفته و در رأس آنها ایالات متحده است.

این استیلاگری، کشورهای عقب‌نگه داشته شده را کاملاً در موضع پیرو قرار می‌دهد و به برقراری نقشه‌ی تازه‌ای از جهان منجر می‌شود که جفری ساکس، اقتصاددان اولترالیبرال پیشنهاد می‌کند. ساکس این جنبه‌های نوظهور واقعیت را هنگامی که، به عنوان مأمور صندوق بین‌المللی پول، به مناطق مختلف جهان سفر می‌کرد کشف کرده است. براساس نقشه‌ی جدید مورد نظر جفری ساکس کشورهای واجد نوآوری تکنولوژیک، که ۱۵ درصد جمعیت جهان را تشکیل

قطع حقوق و البسته مقررات زدایی از اقتصاد.^۲

فراز و نشیب‌های نقش امریکا در سناریوی جهانی سازی

بنا به تحلیل ساموئل هانتینگتون، در جهان در حال ظهور، روابط میان کشورها و گروه‌ها از تمدن‌های مختلف نه تنها نزدیک نخواهد بود بلکه اغلب همراه با خصومت و درگیری خواهد بود.

در سطح کوچک، بیشترین خشونت‌های مرزی میان کشورهای اسلامی و همسایگان و در سطح بزرگ‌تر میان غرب و مابقی جهان خواهد بود.

مشکل اصلی امروز از دید هانتینگتون ناسازگاری غرب، خصوصاً ایالات متحده امریکا، در کوشش‌هایی برای ترویج یک فرهنگ جهانی و ناتوانی در امکان‌پذیری آن است. علاوه بر این غرب تلاش می‌کند از راه‌های مختلف بر منابع نفتی خاورمیانه کنترل داشته باشد.

ایالات متحده امریکا سعی دارد تا موقعیت غالب و برتر خویش را حفظ کند و منافع خود را به عنوان منافع جامعه‌ی جهانی مطرح نماید و به هرگونه تلاش خود مشروعیت جهانی بخشد و اقتصاد

جوامع غیرغربی را در نظام اقتصاد جهانی تلفیق نماید و خود بر آن تسلط داشته باشد. سیاست‌های دوگانه‌ی امریکا در عمل گره‌هایی ناگشودنی در اذهان ایجاد می‌کند. از طرفی دموکراسی را ترویج می‌کند اما اگر دموکراسی موجب شود مسلمانان به قدرت برسند بلافاصله آلترناتیوی همچون عدم تکثیر سلاح، فقط برای عراق و ایران، موعظه می‌شود نه برای اسرائیل، یا آلترناتیو حقوق بشر برای چین طرح می‌شود، نه برای عربستان سعودی.

امریکا برای رسیدن به اهدافش در به وجود آوردن یک جامعه‌ی جهانی به رهبری خود، فراز و نشیب‌های زیادی را پشت سر گذاشته است و اینک در آستانه‌ی طرحی مهیب قرار گرفته است.

طرح‌هایی که در دولت ریگان از آن تحت عنوان جنگ ستارگان یاد می‌شود، پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی جای خود را به تئوری‌های نظم نوین جهانی داد.

این طرح‌ها، که پس از شکست عنصر جنگ‌طلبی چون بوش در دور دوم انتخابات ریاست جمهوری و سر کار آمدن کلینتون تا حدودی مسکوت مانده بود، مجدداً با انتقال قدرت به جمهوری

خواهان، که از سیاست‌های خشونت‌آمیزتری تبعیت می‌کنند، دوباره فعال شده است. اکنون استراتژی امنیت ملی آمریکا در پدیده‌ی جهانی سازی چالش‌هایی را به وجود آورده است که مهم‌ترین بخش آن در خاورمیانه، به دلیل اهمیت خاص این منطقه، شکل می‌گیرد.



پس از حملات تروریستی ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، مبارزه با تروریسم به صورت وسیله‌ای برای استراتژی حکم فرمایی بر جهان و به ویژه رویارویی مستقیم با برخی از دولت‌هایی که از این پس در گروه به اصطلاح محور شیطانی قرار گرفته‌اند، بدل گشته است.

جنگ علیه عراق در راستای این

استراتژی قرار دارد. سه مشخصه بیان گر الگوی جدیدی است که قصد تحمیل آن را دارد:

الف) یکجانبه گرایی رو به رشد؛

ب) نقض قوانین بین المللی؛

ج) نظامی سازی سیستماتیک مناقشه‌ها.

این سه مورد پیرو تمایل این کشور

برای دستیابی به ذخایر مهم نفتی

دنیاست. واشنگتن که خود منشأ برقراری

عهد نامه‌های منع یا نظارت تسلیحاتی

اعضای جامعه‌ی بین الملل است، در مورد

سلاح‌های شیمیایی یا بیولوژیکی، حاضر

به پیروی از مکانیسم‌های کنترل که در

پروتکل ۱۹۹۵ و در چارچوب عهد نامه‌ی

سال ۱۹۷۱ پیش بینی شده، نیست.^۴

در مقوله‌ی جهانی سازی اقتصاد نیز،

آمریکا، نشان داده است که تا جایی به

معاهدات پای بند است که منافع او و

سلطه‌ی امپریالیستی اش را ضامن باشند و

در غیر این صورت حاضر به پیروی از این

معاهدات نیست. به عنوان مثال در اوایل

ماه مه ۲۰۰۲، ایالات متحده با نقض

قوانین سازمان تجارت جهانی، تصمیم به

افزایش تعرفه‌های گمرکی برای حمایت از

تولید کنندگان فولاد خود گرفت.

اگرچه از سال ۱۹۴۵ به بعد ایالات

متحدۀ عمده‌ترین مروج حقوق بین‌الملل بود، اما این پروژه در محدوده‌ی خنثی سازی متقابل دو ابرقدرت کارایی داشت و پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی اهمیت خود را برای واشنگتن از دست داد. البته به زعم امریکا هنوز این سیستم فرصت قانونی مهارکردن دولت‌های سرکش را می‌دهد، ولی زمانی که منافع امریکا مقتضی استفاده از زور است، دست و پاگیر می‌شود.

به همین دلیل دولت بوش به طور فزاینده‌ای از استفاده از اصول این سیستم چشم‌پوشی می‌کند.

در حالی که اصل عدم مداخله در امور دیگر کشورها و اصل عدم استفاده از زور، اساس نظم جهانی را تشکیل می‌دهد، اما هرگاه این اصول با اهداف امریکا مطابقت نکند، این کشور خود را مجبور به رعایت آن نمی‌داند.

مورد عراق نمونه‌ی بارز این مسأله است و کاملاً آشکار می‌کند که امریکا در پی جهانی سازی با چه تصور و تعریفی است.

واشنگتن، بدون این که مصوبه‌های سازمان ملل اجازه این کار را به آن کشور بدهد، تصمیم به براندازی رژیم صدام

حسین می‌گیرد و خواستار مداخله‌ی نظامی خارج از هرگونه قانون مندی می‌شود.

بدیهی است که دو هدف در بطن استراتژی امریکا نهفته است:

الف) تصاحب منابع انرژی زا؛
ب) به کارگیری کنترل کامل‌تر در سطح جهان.

در حقیقت ایالات متحده، جهان را با خطر فرورفتن در اغتشاشی روزافزون و عمیق مواجه می‌کند.

اولویت کنونی امریکا، در راستای استراتژی سلطه‌ی جهانی، بدون شک به زعم خویش، بر سر عقل آوردن برخی کشورهای خاورمیانه است که طبق معیارهای ایدئولوژیکی سردمداران کنونی امریکا به عنوان سرکش‌ترین کشورها محسوب می‌شوند و این در حالی است که این کشورها مهم‌ترین منابع نفت و گاز جهان را برای قرنی که در آغاز آن هستیم در اختیار دارند.^۵

جان بلامی فاستر در مقاله‌ای با عنوان امپراتوری و امپریالیسم در عصر جهانی سازی می‌گوید:^۶ حمله‌ی نظامی امریکا و به دنبال آن انگلیس به عراق به خوبی روشن ساخت که ایالات متحده در صدد تأسیس یک امپراتوری استعماری در

گستره‌ی جهانی است و در این راه انگلستان تنها یار و یاور او محسوب می‌شود.

وی تحلیلی از کتاب سوسیالیسم و بربریسیم اثر استفان شاروس دارد. شاروس می‌گوید: این دعوی رایج که روند جهانی سرمایه‌داری، چنانچه قالب درستی بگیرد، بالقوه نوید یک یونیورسالیسم جدید را به ما می‌دهد، نادرست است و استدلال می‌کند که نظام تحت سیطره‌ی سرمایه‌داری، درست عکس این قضیه را تضمین می‌کند. مطابق تحلیل شاروس، امپریالیسم را می‌توان به سه مرحله‌ی تاریخی دسته‌بندی کرد که ما اکنون در مرحله‌ی سوم آن قرار داریم.

الف) استعمارگرایی مدرن اولیه؛

ب) مرحله کلاسیک امپریالیسم؛

ج) امپریالیسم سلطه طلب جهانی که ایالات متحده در رأس آن است.

مرحله‌ی سوم سرمایه‌داری پس از جنگ جهانی دوم تثبیت شد، ولی رسماً با آغاز بحران ساختاری سرمایه در دهه‌ی ۱۹۷۰ اعلام شد.

شاروس به رغم بسیاری از تحلیل‌گران بر این عقیده است که هژمونی ایالات متحده، در دهه‌ی ۱۹۷۰ پایان

نیافت؛ هر چند وضعیت نسبی اقتصاد ایالات متحده در این دهه، نسبت به دهه ۱۹۵۰ و در مقایسه با دول پیش‌تاز سرمایه‌داری، دچار افت شده بود.

او می‌گوید: دهه‌ی ۱۹۷۰ آغازگر تلاشی است بس جدی از سوی دولت ایالات متحده تا برتری اقتصادی، سیاسی و نظامی خود را در دنیا تثبیت کند و یک حکومت جای‌گزین جهانی را در دنیا بنیان گذارد.

شاروس تأکید می‌کند که نظام سرمایه، در مرحله‌ی کنونی بسط جهانی خود، به طرز اجتناب‌ناپذیر، با یک ضعف ساختاری و تناقض بنیادین مواجه است. ضعف ساختاری سرمایه، ناتوانی از تأسیس دولتی تحت عنوان دولت نظام سرمایه است.

پس همین جاست که «ایالات متحده» سخت بر آن شده تا به معنای دقیق کلمه نقش این دولت نظام سرمایه را ایفا کند و با استفاده از هر وسیله، تمام قدرتهای رقیب را زیر چتر خویش بگیرد.

هر چند ایالات متحده در آن برهه توانست وضعیت اقتصاد خود را نسبت به سایر دول پیش‌تاز سرمایه‌داری ترمیم دهد، اما اکنون به خودی خود قادر نیست تا

برتری اقتصادی کافی را برای هدایت نظم جهانی به دست آورد.

بنابراین ایالات متحده می‌کوشد تا برتری جهانی خویش را با توسل به توان عظیم نظامی، تثبیت کند.

مشاروس می‌نویسد: موضوع مخاطره‌آمیز، کنترل بخش خاصی از این

سیاره قطع نظر از این که چقدر بزرگ باشد نیست،

بلکه مسأله این است که یک ابر قدرت نظامی و

اقتصادی سلطه طلب بخواهد با توسل به اقتدار

طـلبانه‌ترین و خطرناک‌ترین شیوه‌های

نظامی تمام سیاره را در اختیار خود

گیرد. این همان عقلانیت نمایی

نظام سرمایه داری جهانی است؛

عقلانیتی که می‌کوشد عنان

مخالفان سازش ناپذیرش را به دست گیرد.

اما این عقلانیت در واقع نهایت بی

عقلانیتی در تاریخ است؛ بی عقلانیتی از نوع دریافت نازی‌ها از سلطه جهانی.

به طور معمول، ایالات متحده سرزمین‌های خارجی را در قالب

پایگاه‌های نظامی اشغال می‌کند، پایگاه‌هایی که در ۶۹ کشور دنیا تأسیس

کرده است و تعدادشان روبه فزونی است. گذشته از این، افزایش توان

تخریبی تسلیحات نظامی، تا حدودی قالب‌های

تحمیل فرامین امپریالیستی را که بناست

کشوری از آنها پیروی کند، تغییر داده یعنی چندان

نیازی به پیاده نظام و اشغال مستقیم نیست. هر

چند از

این راه نیز کاملاً منصرف

نشده‌اند. با فروپاشی اتحاد

شوروی و پایان جنگ سرد،

امپریالیسم لاجرم باید لباس تازه‌ای بر تن کند.

توجه کهنه‌ی جنگ سرد، دیگر برای



مداخله عملی نیست. مشاروس یادآور شده که مسأله‌ی صدام توجیهی جدید را برای مداخله فراهم کرد و در روند این مداخله، ایالات متحده، جنگ سالاری خود را در لباس «یک اتفاق جهانی به جانب‌داری از حق جهانی» نمایش داد؛ اتفاقی که در آن هر سه نقش شاکی، قاضی و جلااد را خود برعهده داشت.

خاورمیانه

و سناریوی جهانی سازی آمریکا

از ابتدای دهه‌ی ۹۰ میلادی همیشه تفاوت بسیاری میان میزان و کیفیت حضور نظامی آمریکا در منطقه‌ی خاورمیانه با سایر همتایان آن وجود داشته است؛ به این صورت که پس از عقب کشیدن نیروهای نظامی اتحاد جماهیر شوروی از این منطقه و تعطیل کردن پایگاه‌های نظامی و کاهش حضور روسیه در سطح مستشاران نظامی پس از سقوط اتحاد جماهیر شوروی در ۱۹۹۱ و محدودیت میزان تسلیحات و همچنین محدودیت پراکندگی نیروهای فرانسه و انگلیس که هم پیمان‌های سنتی آمریکا هستند، نیروهای نظامی آمریکا مرکز ثقل حضور نظامی خارجی در منطقه بوده‌اند.

در نتیجه نیروهای آمریکایی از شبکه‌ی وسیعی از امکانات نظامی برخوردارند که اجازه‌ی حضور یا تحرک نظامی در قلمرو زمینی، هوایی و دریایی تقریباً اکثر کشورهای خاورمیانه را می‌دهد. نقشه‌ی جغرافیایی تمرکز یا تحرک واحدهای نظامی تابعه‌ی ستاد فرماندهی کل آمریکا، دربرگیرنده‌ی ۶۳ پایگاه نظامی در ۱۱ کشور است که در شرق نزدیک کشورهای منطقه‌ی نزاع اعراب و اسرائیل و منطقه‌ی شاخ آفریقا واقع هستند.^۷

حضور گسترده‌ی آمریکا در منطقه‌ی ژئواستراتژیک خاورمیانه، بزرگ‌ترین بیم‌ها و اضطراب‌ها و دهشت‌ناک‌ترین پندارها را برای جهان امروز در پی داشته است.

امروز بزرگ‌ترین تحول در ساختار سیاسی، اقتصادی و نظامی جهان در حال شکل‌گیری است. عربستان، کویت، بحرین، ترکیه، پاکستان، افغانستان، مصر، عمان، امارات و جیبوتی، از جمله کشورهای هستند که جای پای سنگین آمریکا را در سرزمین خود حس می‌کنند و خاورمیانه می‌رود تا در کام آمریکا، انگلیس و اسرائیل فرو رود.

انگیزه‌های حضور نظامی آمریکا در

خاورمیانه دارای ابعاد پیچیده‌ایست و آشکار می‌سازد که حضور این کشور در قلب جهان اسلام، مهم‌ترین بخش از سناریوی امریکا برای تحقق نظام نوین بین‌المللی است.

با کمی تأمل به وضوح می‌توان دید که سناریوی امریکا برای کشورهای منطقه دارای یک تم تراژیک و تلخ است و خسارت‌های مادی و معنوی فراوانی را در بر خواهد داشت.^۸

نتیجه‌گیری

هلنا کوپان می‌نویسد: من احساس می‌کنم دو حادثه تقریباً هم‌زمان یعنی انتخاب جورج بوش در ژانویه سال ۲۰۰۰ و انتخاب آریل شارون به نخست‌وزیری اسرائیل، سه هفته بعد از آن، زمینه را برای یک کودتای عمیق در سیاست خارجی امریکا نسبت به خاورمیانه ایجاد کرد که ابعاد واقعی آن در حال آشکار شدن است. وی می‌گوید: ترکیب فعلی دولت امریکا می‌کوشد تا هر طور شده خاورمیانه را مطابق میل شارون دوباره بازسازی کند. تلاشی که هیچ‌وقعی - حتی به صورت ظاهری - به مشروعیت بین‌المللی یا قوانین بین‌المللی نمی‌نهد و حتی

مراعات شبکه‌ی هم‌پیمانان و دوستان امریکا در خاورمیانه را هم نمی‌کند.

شارون بارها این نکته را گفته بود که آماده است تا برای رسیدن به خواسته‌هایش منافع امریکا را هم در معرض نابودی قرار دهد. این قطعاً یک کودتای عمیق برای تغییر اساسی بازی و برگرداندن تمام ورق‌هاست!^۹

در تفسیر شارون، امپریالیسم ایالات متحده محور وحشت است. از دیدگاه وی، تروریست‌هایی که به مرکز تجارت جهانی و پنتاگون حمله کردند، نه حاکمیت و تمدن جهانی را و نه دموکراسی و آزادی مورد ادعای ایالات متحده را، که آگاهانه نمادهای قدرت نظامی و اقتصادی ایالات متحده و بدین سان قدرت جهانی امریکا را هدف قرار داده بودند و به تاریخ دامنه‌دارتر امپریالیسم ایالات متحده و تلاش این کشور برای استقرار هژمونی جهانی مربوط می‌شوند. خاصه افزون بر این، واکنش ایالات متحده به این حملات نه در ظرف یک فرایند قانون‌مند بین‌المللی جای می‌گیرد و نه در قالب یک اقدام پلیسی محض. ارتش امریکا در افغانستان و اینک در عراق به دنبال نابودی تروریست‌هایی است که زمانی خود در ایجاد آن نقش

داشته است.

امریکا، هرگز به اصول مشروطه در عرصه‌ی بین‌المللی پایبند نبوده و مدت‌هاست از گروه‌های تروریستی، هر زمان که به کار اجرای طرح‌های امپریالیستی او بیایند، حمایت می‌کند؛ حتی خودش دست به تروریسم دولتی می‌زند و افراد غیرنظامی را به قتل می‌رساند.

واشنگتن اعلام کرده است که نبرد تازه‌اش علیه تروریسم مستلزم دخالت ارتش امریکا در کشورهای بسیار دیگری نیز می‌باشد؛ کشورهایی همچون سوریه، سودان، لیبی، اندونزی، مالزی، فیلیپین و...

پی‌نوشت‌ها

۱. فرهنگ علوم سیاسی، مرکز اطلاعات و مدارک علمی ایران، بهار ۱۳۷۴، ص ۱۴۵.
۲. اوسون، میش، جهانی سازی کاپیتالیسم برضد اشتغال، لوموند دیپلماتیک، مترجم: کوروش فخر طاسوی؛ به نقل از: همشهری دیپلماتیک، شماره ۱۸، سه شنبه ۱۴ اسفند ۱۳۸۰.
۳. همان.
۴. SAMI NAIR، جهان از دیدگاه واشنگتن، لوموند دیپلماتیک، ۱۵ اسفند ۱۳۸۱.
۵. همان.
۶. بلامی فاستر، جان، امپراتوری و امپریالیسم در عصر جهانی سازی، مترجم: محمود سلیمی، جام جم آن لاین.
۷. عبدالسلام، محمد، بررسی علل و چگونگی حضور نظامی امریکا در منطقه، ترجمه: مسعود رجبی، ماهنامه‌ی زمانه.
۸. همان.
۹. کوپال، هلنا، کودتا برای تغییر جهان، الحیات، آوریل ۲۰۰۳.
۱۰. بلامی فاستر، جان، امپراتوری و امپریالیسم در عصر جهانی سازی، مترجم: محمود سلیمی، جام جم آن لاین.